بسم الله الرحمن الرحیم

پازل

|گزیده اشعار|

رضامحبی‌راد

سرشناسه : محبی راد، رضا، ۱۳۶۳ -
عنوان و نام پدیدآور: پازل: [گزیده اشعار]/ رضا محبی‌راد.
مشخصات نشر: تهران : سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی، نشر شاهد، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۰۱ص.؛ ۱۴×۲۱س‌م.
شابک: ۸-۹۱۵-۶۴۸-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: شعر فارسی-- قرن ۱۴
موضوع: ۲۰th century -- Persian poetry
شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران. نشر شاهد
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۲پ۲۳۴ح/ PIR۸۳۶۱
رده بندی دیویی: ۸فا۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۵۷۵۳۸

پازل

رضا محبی راد
صفحه‌آرا: اکرم السادات حاجی‌رضا
طراح جلد:رضا محبی راد
گروه تولید: زهراشیرکوند، محمد علیایی مقدم، شاپور محمدحسن زاده،ابوالحسن صمدی شجاع
ناشر: نشر شاهد
نوبت‌چاپ: بهار ۱۳۹۷
شمارگان:۱۱۰۰ نسخه
قیمت: ۶۰۰۰۰ ریال
شابک:۸-۹۱۵-۶۴۸-۹۶۴-۹۷۸
آدرس:تهران ، خیابان طالقانی ، خیابان ملک الشعرای بهار ، شماره ۵ معاونت فرهنگی و آموزشی بنیاد شهید و امورایثارگران
تلفن: ۸۸۳۰۸۰۸۹ - ۸۸۳۰۹۲۴۹

این مجموعه بی‌درنگ

تقدیم به مادرم

مقدمه:

یکی بود یکی نبود و این نبود شعر شد.

شعر از نبودکسانی، آرزوهایی و روزگاری‌ست که نبود و کلاغی که همیشه زودتر از من، به خانه رسید ، شعر تاریخ روح و عاطفه‌ی من است ، تاریخی بدون خط خوردگی، مچاله شدن.

شعر، ماه است و خواستگاه بلندی، که پلنگی در من به آن رسید و این مرا بس ،که همیشه به جهانم از پنجره ای نگاه می کنم، که پله ها برای رسیدن به آن نفس کم می آورند.

این کتاب طوفانی‌ست که ریزگردهای بلند شده از پشت پای آرامش را با خود آورده است، هر آنکه چشم دل ندارد ،پنجره اش را ببندد .

با تجدید احترام

رضا محبی راد

۱

یاد تو اسپند
به تو که فکر می‌کنم
همه می‌فهمند

۲

گفتی که چشم روی هم بگذارم
برمی‌گردی
مقصر تو نیستی
از روزی که رفته‌ای هنوز
چشم بر هم نگذاشته‌ام

۳

شب رود و ستاره‌ها
سنگ و کلوخ‌های افتاده در آن
بالا می‌زنم پاچه شعر را
و می‌پرم
از ستاره‌ای به ستاره‌ی دیگر
آن سوی رود
روزهای خوب به انتظارم نشسته‌اند
روزهایی که
کوزه کوزه شب می‌برند
برای خواب‌هایشان

۴

حال و روز من جدولی‌ست
که ناتمام رها شد
بیا و خودت
این خانه خالی را پر کن
که هیچکس ندانست
تو کجای زندگی منی

۵

بریده‌ام
مثل طنابی
که جهانی از آن
آویزان است

۶

شبیه باران شده‌ام
وقتیکه می‌آیم
همه از من فرار می‌کنند
جز یادت
که بی چتر
زیر بارش من
قدم می‌زند
شبیه باران شده‌ام
بارانی که هرچند ببارد
تنها یک نفر خیس می‌شود
مادرم

۷

آدمها
اشتباه که می‌کنند
با پاک کنی
به جان زندگیشان می‌افتند!
من حتی سایه‌ام را هم پاک کردم
تو را خدا
با چه روان نویسی نوشت
که هرچه بیشتر پاک می‌کنم
بیشتر پخش می‌شوی

۸

آشفتگی یعنی
دست از سر موهایم
برداری

۹

خمپاره ای
وقتی که می آیی
دست و پایم را
گم می کنم

۱۰

عصبی ترین شعر جهانم
خانه ام را که بهم می ریزد دلتنگی ات
و سنگ می زند
خاطراتت شیشه اتاقم را
وقتی که هر صبح مرگ
پرده ها را کنار می زند
و بجای تو به من سلام
می بینی بهانه های زیادی دارم
که از خجالت عشق ات در بیایم
اما دستم بشکند
اگر دست روی تصمیمت بلند کنم
می خواهم بخوابم
تو نباشی
زندگی تعطیل است

۱۱

شنیده ام مجرمان
به صحنه جنایت باز می گردند
اگر آمدی
درست بجایی بیا
که من نگاه کردم
تو خندیدی

۱۲

پای هر شعرم تابلویی زده ام
خطر غرق شدن
چشم‌های تو دریاست

۱۳

می‌دانم
نمی آیی
پنجره ها
بی پرده با من حرف می زنند

۱۴

بعد تو
هیچ چیز در این خانه تغییر نکرد
جز من

۱۵

دست و پای روزگارم درد می کند
مخدری که در بودنت بود
در هیچ افیونی نیست

۱۶

دل من گرامافونی‌ست شکسته
که اگر انگشت روی آن بگذاری
دوباره مرغ سحرش
ناله سر می کند

۱۷

میان دفترم می نویسم تفنگ
و تمام واژه ها را گروگان می‌گیرم
تا تو نیایی
هیچ شعری حق انتشار ندارد

۱۸

خسته ام
آنقدرکه مرگ هم
گول می خورد
می آید
می بیند
جان ندارم
می رود

۱۹

کور هم که باشند
به خط بریل نوشته اند
روی دیوارهای خرمشهر
متن فریاد ما را
گلوله ها

۲۰

در جمله
(من به تو هرگز نمی رسم)
فعل و فاعل و مفعول تویی
مابقی حرف اضافه است

۲۱

دست شعرهایم را می گیرم و
به پارک می برم
بچه های طلاق
محتاج محبت اند

۲۲

صدای مین ها درآمده بود
از شوق آسمان
زیر پایشان را
نمی دیدند

-انتفاضه-

۲۳

تا قیامت
به مقاومت خود ادامه دهید
دل تمام آدم‌ها
سنگ است

۲۴

بجای کتاب
در کیفش سنگ می‌گذاشت
کودکی که مدرسه اش
بیت المقدس بود

۲۵

دلم برای صندلی می سوخت
وزنش از وظیفه اش
سنگین تر بود

۲۶

ماه را
یک تکه سنگ می دید
کودکی که خانه اش
سقف نداشت

۲۷

موج ها بر نمی‌گردند
اگر جز (فارس) صدا بزنند
خلیج را

۲۸

ده سال پیرتر شد
مادری که هفت سال
از استخوان‌های
هفده ساله اش را آوردند

۲۹

خواب هایی پر از
وحشت پارادوکس
تاول هایی پر از ابهام
سرفه هایی پر از استعاره
یکی اکسیژن این شعر را باز کند
بی هوا رفته است
هفت تیر هزار و سیصد و شصت و شش
سردشت *

*بمباران شیمیایی عراق

۳۰

جنگ خیلی بی نظم بود
هر سربازی که در قبر چیدیم
چند تکه اش
کم بود

۳۱

صلیب
سرخ نبود
خجالت کشید

۳۲

دست بسته به وطن آوردند
غواصانی را که
زیر آبی رفته بودند
بهشت

۳۳

خوابم نمی برد
وقتی بجای ستاره ها
شهیدانمان را
می شمارم

۳۴

بی چتر رفت
زیر باران گلوله
سربازی که عاشق
وطنش بود

۳۵

میز
تانک شده است
خانه خراب می‌کند
کاش فهمیده ها
هنوز شوق شهادت داشتند
زیر میزها می رفتند

۳۶

هنرمند بود
مردی که نی اش
استخوان برادر
جوهرش غیرت
و زیبا ترین خط
برای نوشتن وطن اش
خط مقدم بود

۳۷

از همه کوچک‌تر شده بود
مداد قرمزش
کودکی که نقاشی کرده بود
جنگ را

۳۸

روز بدی‌ست
روز پدر
همیشه هدیه ام
روی دستم می ماند

۳۹

جنگ با رفتنت تمام نشد
هر صبح خانه ام پر از
پوکه های خودکار است

۴۰

می خوابم در خیابان و
روی خود می کشم آسمان را
وقتی که هر بغض
وحشت آوار دارد
برای خانه ای که
ستونش را
از دست داده است

۴۱

ایست بکش به جنگ
به ترکش ها
به گلوله ها
حالا که پوسیده اند آژیرها و
کار نمی کنند
درست مثل سردارهای خسته از جنگ
صدایشان در نمی آید
امروز که باید اعلام کنند
وضعیت چشم‌هایمان
قرمز است

۴۲

اتوبانها را
به سردارها دادند
کوچه ها را
به سربازها
شک ندارم تو سرباز نبوده ای
به تو که فکر می‌کنم
تخت گاز می روم

۴۳

کتک که می خوردم
روح هیتلر در من حلول می کرد
شروع به ساختن هواپیما می‌کردم
و زمانی که در خواب بود
بالای سر او به پرواز در می آوردم
اما جنگ ما
خیلی نرم بود
هیچگاه جنگنده های من
پدرم را نکشت

۴۴

شهید برداشتیم
از زمینی
که بجای گندم در آن
مین کاشته بودند

۴۵

مخدری در جنگ بود
هرکس ذره ای از آن کشید
دیگر به زندگی باز نگشت

۴۶

اطلاعات خوبی داشت
وقتی که می آمد
تمام جدول‌ها را پر می کرد
جنگنده دشمن

۴۷

جنگ
شبیه بهار آمده بود
هر که را دیدم
چند گل سرخ
روی پیراهنش
شکوفه کرده بود

۴۸

شلخته تر از سربازها ندیده ام
از جنگ که بر می‌گردند
یکی دستش را
یکی پایش را
یکی دلش را
و حواس پرت ترین آنها
خودش را
جا می‌گذارد

۴۹

آب از دهان قبرها راه می افتد
به خانه که دعوت می‌کند
صلح
جنگ را

۵۰

آرزویش
در آغوش کشیدن فرزندش بود
مردی که دو دستش را جنگ
گرفته بود

۵۱

تهران دریا ندارد اما
به تو که فکر می‌کنم
اتاقم
پر از مرغ های دریای‌ست

۵۲

از تنهایی می‌مردم
اگر پدر بزرگ
به ارث نمی گذاشت برایم
کتابخانه اش را
این روزها
هیچ یاری مهربان نیست

۵۳

شبیه یک پرچم سفید
دسش را بالا برد
وقتی معلم پرسید :
کی می‌دونه شهید یعنی چی ؟
آرام
با صدایی زخمی از برخورد زشت بمب ها
با زمین
پاسخ داد
اجازه ؟
شهید یعنی چند قدم
از مرگ جلو باشی
چند قدم از زندگی

شهید یعنی
تکلیفت روی زمین نماند
شهید یعنی
بروی و هیچ پلی پشت سرت خراب نشود
شهید یعنی
در قاب عکس باشی و
برای فرزندت
املاء بگویی
اجازه ؟
شهید یعنی من
که بعد او
تنها
برای زنده بودن باید یک عمر
بجنگم
(هیسسسس)
بی مصرف ترین اسلحه معلم بود
وقتی سکوت شبیه دشمن
کلاس را گرفت
کلاس را گرفت
تا زنگ خورد
تا زنگ خورد
جام زهر را

و همه آزاد شدند
جز معلمی که در حال تفحص خود بود
در سرفصل هایی که
دیکته کرده بود
و دانش آموزی که داشت
حضورش را
پاک می‌کرد

۵۴

جهان را آب نه
خون برد
بیداری اسلامی
افسانه ای بیش نبود
دین دین دین دین
تنها صدایست
که دلش نیامد
هیچ مسلمانی را
بیدار کند

۵۵

غلت می خورم در دوست داشتنت

مثل مرتاضی در رنج

گدایی در گنج

تشنه ای در آب

خسته ای در خواب

دانه ای در خاک

خوشه ای بر تاک

برگی در باد

خاطره ای در یاد

آه ... تو را باید یک نفس دوست داشت

آنقدر پیوسته زیبایی

که برای سرودنت همیشه

نفس کم می آورم

۵۶

جهانی پر از آشوبم
از هر طرف که نگاهم کنی
عمق فاجعه پیداست
می بینی
رفتنت چگونه
بهم ریخته است مرا

۵۷

دیوانه شده اند
گنجشک های کوچه ی ما
فکر و خیالت
نان هایی‌ست که هر روز
روی دستم
به خانه می برم

۵۸

دلتنگ که می شوم
از چشم‌هایم شعر می چکد
بگو
کدام صحافی
می تواند
دستمال‌های خیس را
کتاب کند

۵۹

عاشق که می‌شوی
زندگی
از دست هایت بزرگتر می شود
آنقدر که هیچگاه
نمی توانی
آن را در مشتت بگیری

۶۰

بومت
هیچگاه خشک نمی شد
اگر چشم‌هایم را می‌کشیدی

۶۱

ریشه ها را کنار بزنید
و زیر بید مجنونی خاکم کنید
من باید بدانم این عشق
از کجا آب می خورد

۶۲

هیچ جای این شهر
از یادت در امان نیستم
حتی به کوچه ی علی چپ
که می روم

۶۳

کنارم که نیستی
گوشه ای می نشینم
ثانیه ها را الک می کنم
ثانیه ای که تو در آن نباشی را باید
دور ریخت

۶۴

تو سنگ
من چاه
و عشق دیوانه ای که تو را
در دل من انداخت

۶۵

بین مرگ و زندگی جائی‌ست
که من سال‌هاست به آن پناه برده ام
سکوت

۶۶

انزوای من
ایستگاهی‌ست
که هیچ قطاری
از آن نمی‌گذرد

۶۷

پوست و استخوانم، نخندید
فولاد هم آب می شود
آتش که به جانش بیفتد

۶۸

روزی هزار قبر
در این شعرها می‌کنم
رفتنت
قتل عام بود

۶۹

عشق این است
وقتی تمام دنیا برایت سیاه می پوشد
یکی مرگت را باور نکند

۷۰

لاف می زنم فراموشت کرده ام
هنوز تکه ای از عشق ات را
نگه داشته ام
قلبم که درد می‌گیرد
زیر زبانم می‌گذارمش

۷۱

نه تنها جسم‌شان
روحشان هم تیر خورد
وقتی دشمن
بعد فتح خرمشهر
تیر هوایی زد

۷۲

در میدان مین نشسته بود
از نامه ها هواپیما می‌ساخت
و به سمت خدا پرتاب می‌کرد
این تنها کاری بود
که از دست پستچی برمی آمد
وقتی که هر سرباز
یک خانه بود
که پلاک نداشت

۷۳

دو روح بودیم
در یک بدن
تو تیر خوردی
من مفقودالاثر شدم

۷۴

مترسک
نشسته بود و
به پرندگان فکر می‌کرد
در مزرعه ایی که در آن
بذر نفاق
کاشته بودند

۷۵

جنگ
اعتقاداتم را هم از من گرفت
دیگر پشت پای هیچ مسافری
آب نمی ریزم
پدرم که اعزام شد
مادرم
سه شبانه روز
اشک ریخت

۷۶

هشتاد روز زمان زیادی‌ست
برای یک دور دور دنیا
بیا تا ثابت کنم می شود
روزی هشتاد بار
دور تو گشت

۷۷

کاش می شد
بعد رفتن برگردم
مثل اسم خدا
یا تکه ای نان
که زیر پای عابران افتاده است
از زمین بردارمت
ببوسمت
و جایی دور از دست آدم‌ها بگذارمت
ترسم از مرگ تنها ماندن تو است
ترسم این است
آنقدر در چشم ناپاکان مقدس شوی
که ضریح تنت

جایی برای دخیل نداشته باشد
وقتی کسی
بفکر لمس دردت

۷۸

از جنگ استتار را
خوب یاد گرفته بود
پدرم که رفت
روزگارمان سیاه شد
مادرم مجبور بود همیشه
لباس مشکی بپوشد

۷۹

نیستی و هر کجا که باشیم
جهنم است
بیا تا بهشت همین
۷۵ متر باشد
بدون پارکینگ

۸۰

بجای آب استعاره
بجای آبلیمو تشبیه
بجای شکر ایهام
این شعر نذر حضرت دریاست

۸۱

چقدر بعد تو
شعر می چسبد
تو خوابی بودی
که از سرم پریدی

۸۲

سنگ هم که باشی
صدایت در می آید
تو را بشکنند

۸۳

به سوی تو کشیده می شوم
جاذبه ای که چشم‌هایت دارد
زمین هم ندارد

۸۴

لبریزم از درد
چاه‌های عمیق هم این روزها
حرفت را نمی فهمند

۸۵

دنیا
بوی پیراهن یوسف می‌دهد
گمت که می‌کنم

۸۶

پارک ملت
کاش پارکی هم
برای دولت بود
تا صبح ها قبل از پشت میز
پای حرف گنجشک ها می‌نشتند
فرقی نمی کند
ما درد مشترک داریم
نان نباشد
هر دو گشنه می‌مانیم